

# زبان حق گو

نمایشنامه‌ی غدیر

باسمه تعالی و بذكر ولیّه

[صحنه‌ی نمایش قصری با شکوه است که در وسط آن تختی به چشم می‌خورد و در کنار تخت، سبده‌ی از میوه. دو سرباز با نیزه دو طرف تخت ایستاده‌اند. وزیر و خلیفه در حال صحبت‌اند.]

خلیفه	خُب، وزیر بگو ببینیم از اوضاع شهر چه خبر؟
وزیر	خلیفه‌ی مسلمین به سلامت باشند، شهر در امن و امان است، در مورد خراج‌ها باید بگویم با آن‌ها که به موقع خراج می‌دهند خوش‌رفتاری می‌کنیم و با آنان که در خدمت‌گزاری خلیفه و دادن خراج کوتاهی می‌کنند همان طور که دستور داده بودید به بدترین شکل رفتار کرده و آنان را در میدان شهر تازیانه می‌زنیم، قربان از این تخلفات اندک که بگذریم شهر حله، همه بر جان شما دعا می‌کنند.
خلیفه	خوب است، خوب است. راستی بگو بدانیم با متخلفین رافضی چه می‌کنید؟
وزیر	همان طور که امر خلیفه بود، متخلفین از رفضه را بیش از سایر فِرَقِ آزار می‌کنیم.
خلیفه	آفرین بر تو! (می‌ایستد) هر کس یک رافضی را بیازارد دل ما را شاد و در نتیجه دل رسول خدا را شاد کرده است ... آری شادی ما شادی رسول است؛ همان طور که حکم ما حکم اوست (مکث می‌کند) خداوند مرا یاری کند تا روزی این فرقه‌ی سراسر بدعت را از ریشه برگنم و عظمت خلفاء به حق رسول خدا را به مردمم بشناسانم. به امید آن روز. (شروع به میوه خوردن می‌کند)
وزیر	قربانت گردم، گفتید خلفاء رسول، یادم از مردی از رفضه آمد. چندی است جاسوسان خبر آورده‌اند که این مرد هر صبحگاه خلفاء رسول را با بی‌شرمی تمام، آن هم در ملاء عام لعن و نفرین می‌کند.
خلیفه	(با دست‌پاچگی) چه گفتی؟ جانشینان رسول خدا را لعن می‌کند؟ آن هم در ملاء عام؟ تو چه کردی؟ ببینم نمی‌خواهی بگویی که اجازه دادی تا آزادانه این سخنان سراپا کفر را در میان مردم شایع کند؟ ها؟!
وزیر	نه قربان، نه هرگز.
خلیفه	پس چه؟
وزیر	قربان به محض دریافت این خبر فرمان دستگیری او را دادم و او اکنون چند روزی است که در سیاه-چال دارالحکومه مشغول خوردن آبِ خنک است. (خنده‌ی هر دو)
خلیفه	(با خنده) آفرین! آفرین! او را به ساده‌ترین مجازات عادلانه، یعنی مرگ، محکوم کن. (مکث) اما نه ... او را به این‌جا بیاور، آری ابتدا او را این‌جا بیاور تا ببینیم این نامسلمان مؤمن‌نما کیست.
وزیر	اطاعت خلیفه. (خطاب به یکی از سربازها) سرباز برو و ابوراجح را به این‌جا بیاور.
سرباز	اطاعت قربان.
خلیفه	که گفتی الان در سیاه‌چال است. این ابو ... ابو ...
وزیر	ابوراجح قربان، ابوراجح.
خلیفه	او از علمای رفضه است یا از بزرگان آنان؟

وزیر	هیچ یک.
خلیفه	هیچ یک؟! متوجه نمی شوم! (عصبانی)
وزیر	او مردی عامی است. کاسبی جزء که سخت پای بند به مذهب خویش است. او به ابو راجع حمامی شهره است.
خلیفه	(عصبانی) ای خدای من! چه قدر گستاخ! چه قدر بی شرم! چگونه این مملوک پابرنه‌ی بی‌شان به خود اجازه داده است تا عظیم‌الشان‌ترین صحابه‌ی پیامبر را هتک کند!
سرباز	قربان، ابو راجع حمامی را به خدمت آوردم.
خلیفه	داخلش کن مردک پست را.

(سرباز ابوراجع را به داخل هُل می‌دهد و بعد از ادای احترام خارج می‌شود.)

خلیفه	پس ابوراجع تویی سبک‌سر، ها؟! آی مردک حمامی تو چه طور جرأت کردی که این طور گستاخانه در میان مردم به آنان جسارت کنی که قرآن در موردشان می‌فرماید: «وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ»
وزیر	وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ.
خلیفه	آری خدا از آن‌ها راضی است و آن‌ها نیز از خدا راضی‌اند. این گفته‌ی قرآن است ابله، می‌فهمی؟!
ابوراجع	آیه‌ی بعد از این را هم می‌دانی که می‌فرماید: «وَمَنْ حَوْلَكُمْ مِنَ الْأَعْرَابِ مُنَافِقُونَ» اگر تو می‌گویی ابوبکر (خلیفه و وزیر رضی الله عنه می‌گویند)، عمر و عثمان شامل آیه‌ی اولند، من می‌گویم این سه شامل آیه‌ی دومند.
خلیفه	یعنی خلفاء رسول الله منافق بودند؟! نفرین بر تو! نفرین بر مراعت! خوب گوش کن حمامی مکتب- ندیده به تو هشدار می‌دهم که مواظب کلامت باشی. جرم تو به اندازه‌ی کافی بزرگ و نابخشودنی هست، بی‌جهت با یاهو‌سرایی بار گناهت را سنگین نکن.
ابوراجع	اگر دشمنی با این به ظاهر خلفاء، گناه است؛ پس این را بدان که من گناه‌کارترین فرد زمینم.
خلیفه	خاموش! این بدعت مرام! گوش کن، تو را عذابی کنم که اهل دوزخ عذاب خویش را در قیاس با تو بهشت دانند. من متمرّدان و گردن‌کشانی به مراتب پلیدتر و کوردل‌تر از تو را به خاک مذلت کشانیده‌ام، تو در مقابل آنان چون کاه در مقابل کوهی، بی‌مقدار!
وزیر	من نمی‌توانم باور کنم که کسی به صحابه‌ی پیامبر لعن کند. اصلاً لعن کردن روال ضعیفان است، سلاح حقیران است.
ابوراجع	استغفر الله، استغفر الله، پس خداوند نعوذ بالله ضعیف و حقیر است که می‌فرماید: «أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ»؟
وزیر	نه، نه، من ... من منظورم لعن به مسلمانان است، لعن به مؤمن است.
ابوراجع	مگر نه این است که ناقض عهد الهی اگر چه مسلمان باشد سزاوار لعن است؟
وزیر	... (وزیر از پاسخ درماند و به من افتاد.)

ابوراجح	قرآن که در آیه‌ی ۲۵ سوره‌ی رعد می‌گوید سزاوار لعن است، شما را نمی‌دانم! و خلفاء شما با این که با حضرت علی بن ابی‌طالب علیه السلام در غدیر خم به فرمان الاهی عهد و پیمان ولایت بسته بودند نقض کردند پیمانشان را و به صریح قرآن مستوجب لعن می‌باشند.
خلیفه	وزیر! (او را به کناری می‌کشاند) ببینم گفתי این مردی حمami است (نیم‌نگاهی به ابوراجح می‌اندازد)
وزیر	بله سرور من.
خلیفه	پس چگونه است که این قدر به قرآن و استناد به وقایع مسلط است؟!
وزیر	نمی‌دانم!
خلیفه	نمی‌دانی؟ تو چه می‌دانی؟! ولی من یک چیزی را می‌دانم، آن را هم امروز دانستم.
وزیر	چه چیزی را؟
خلیفه	این که تو از یک رافضی حمami کم‌تر می‌دانی! (رو به ابوراجح) رها کن این مهملات را! گناه تو نابخشودنی است. اگر دزدی و یا حتی قتلی مرتکب می‌شدی ممکن بود از تو درگذرم؛ اما حالا که خلفاء و صحابه‌ی پیامبر را لعن کردی گویا به شخص پیامبر بی‌حرمتی کرده‌ای. تو وقیحانه کسانی را بی‌حرمت داشته‌ای که تمام اعتقادات ما هستند.
ابوراجح	مگر خود تو اعتقاد ما را بی‌حرمت نداشته‌ای؟ تو از بغض و کینه‌ات با جان نبی، مرتضی علی، تخت را پشت به گنبد ایشان قرار داده‌ای.
خلیفه	خفه شو گستاخ! سرباز بیا و تکریم در مقابل ولی نعمت را به این بی‌سر و پا بیاموز.

(سرباز وارد می‌شود.)

وزیر	سزای گنه‌کاری چون تو مرگ است؛ پس اگر می‌خواهی که تو را شکنجه و آزار ندهند به معصیت خود اقرار کن (صورت ابوراجح را می‌گیرد) بگو که خلفاء رسول الله را به حق می‌دانی، بگو که ابوبکر، عمر و عثمان، رضی الله عنهم، را قبول داری!
------	---

(ابوراجح سکوت می‌کند.)

خلیفه	سرباز ...
ابوراجح	اما من خلفاء رسول الله را قبول دارم!
خلیفه	چه گفتی؟
وزیر	یعنی تو از کلام خود توبه می‌کنی؟
خلیفه	بگذار خودش چیزی بگوید.

ابوراجح	چه کسی منکر این است که اینان پس از رسول الله عهده‌دار منصب حکومت بر مسلمین بودند؟! آن-ها با پیامبر خدا نشست و برخاست داشتند. عمر مردی بود که توسط ابوبکر به وصیت او خلیفه شد، او نقشی مهم در تاریخ اسلام داشته است.
وزیر	آفرین! آفرین! می‌دانستم که سرِ عقل می‌آیی!
ابوراجح	ابوبکر هم مقام بالایی دارد، او حتی به حدّی رفیع‌الدرجه و عظیم‌المنزله است که هیچ کس به گرد مقام او نرسد.
خلیفه	آری، آری حتی خود پیغمبر!
ابوراجح	حتی خود پیغمبر، حتی خود پیغمبر هم به رفعت جایگاه معنوی ابوبکر نیست.
خلیفه	منظورت چیست؟ چرا این حرف را می‌زنی؟
ابوراجح	چرا که بنا به نقل شما پیامبر خدا این قدر نمی‌دانست که باید وصی انتخاب کند و این کار را نکرد ولی ابابکر عقلش رسید و جامعه‌ی مسلمین را پس از خود بی‌جانشین باقی نگذاشت؛ پس می‌بینیم که ابوبکر حتی از خود پیامبر هم عاقل‌تر و فهیم‌تر بوده است!
خلیفه	ای حيله‌گر بی‌خرد! صبر من تو را جسور ساخته است. سرباز معطل چه هستی؟ بزن، بزن این حیوان سرکش را (سرباز شروع به تازیانه زدن می‌کند) بکُشش، به او بیاموز عرض اندام در مقابل من به چه معناست! بزن، محکم‌تر بزن (تازیانه را می‌گیرد) بده من تازیانه را بی‌عرضه! (شروع به زدن می‌کند) بگو، بگو، چرا ساکتی؟ بلبل‌زبانیت کجاست؟ خفقان گرفته‌ای، کلامی بگو! (رو به وزیر) آن‌چنان از آزار پیروان علی لذت می‌برم که حاضر نیستم در این لذت با کسی شریک شوم (باز می‌زند) خلفاء رسول الله را لعن می‌کنی ها؟!
ابوراجح	(همراه با ناله) من کسانی را لعن می‌کنم که پیامبر نیز آنان را لعن نمود.
خلیفه	گویا هنوز زبانت از کار نیفتاده هان؟!
ابوراجح	هنگامی که پیامبر لشگری به فرماندهی اسامه ترتیب داد، فرمود: «لَعَنَ اللَّهُ مَنْ تَخَلَّفَ عَنْ جَيْشِ أُسَامَةَ»: خداوند متخلّفین از لشگر اسامه را لعن کند. طولی نکشید که عمر و ابابکر به بهانه‌ی بیماری پیامبر، لشگر را ترک کردند. پس می‌بینی که پیامبر نیز آنان را لعن نموده.
خلیفه	خفه شو (او را با مشت به زمین می‌چسباند) سرباز! زبان کفرگوی این مرد کافر را سوراخ کنی و به زنجیری آهنی بیاویزی تا همگان سرانجام زبان تندى که بر خلاف ما می‌گوید را ببینند.
ابوراجح	ای حاکم ظالم با این که سخنان و براهین حق و روشن را شنیدی ولی آن‌چنان بر دلت مهر زده‌اند که در دیدن حقایق کور مطلقى، خدایا شاهد باش که من حجت را بدینان تمام کردم.
خلیفه	(می‌خندد) بگو، آخرین کلامت را هم بگو، این زبان دیگر به کار تو نمی‌آید. (باز هم می‌خندد) سرباز برو و آن‌چه را گفتم انجام بده.
سرباز	(ابوراجح را بلند می‌کند) بلند شو کافر.
خلیفه	سرباز! در ضمن او را آن‌چنان شکنجه دهید تا مرگ را پیش چشمانش ببیند و آن‌گاه بدن زخمی او را در تمامی کوچه‌های شهر به دنبال خود بکشانید. آن‌قدر او را بزنید که در نگاه هر رافضی ذلت و حقارت دیده شود. مرگ را جلوی چشمان ابوراجح تصویر کنید.

(صدای مرحوم خبازیان از: گفت ابوراجح را گرفتند... .)